دیدگاه

خوب و بد یا سود و زیان

کسری حاتم‌پور

پژوهش در اخلاق و ساخت نظام اخلاقی فلسفی یکی از سازه‌های اصلی دستگاه فلسفی فیلسوفان به شمار می‌رود که می‌توان آن را نتیجه و هدف عملی دستگاه ایشان نیز دانست. حال اگر بنیان و شالوده دستگاه‌ها و نظام‌های فلسفی را شناخت‌شناسی فیلسوفان بدانیم فهم این امر آسان‌تر می‌شود که چرا از دل تجربه‌باوری فیلسوفان انگلیسی نظام اخلاقی فایده‌گرایی سر برمی‌آورد. فایده‌گرایی ریشه در این امر دارد که خیر چیزی نیست جز آنچه آدمی می‌خواهد و می‌پسندد و شر چیزی نیست جز آنچه آدمی از آن بیزار و گریزان است البته با این تفاوت که در فایده‌گرایی این تجربه‌پسند و ناپسند شخصی به سود و زیان جمعی بدل می‌شود، یعنی ارزشگذاری هر عملی تنها بستگی به پیامدهای آن در کاهش و افزایش شادی و کامیابی جامعه دارد. اما گویی این ساده‌گویی و آسان‌فهمی فایده‌گرایی سبب مخالفت کسانی شده است که تبیین جهان اخلاقی را دشوارتر از این نظریه عامه‌پسند می‌پندارند. در نگاه ایشان گسترش این دیدگاه برابر با چیرگی آدمیزادگان لذت‌جو و برچیدگی بساط اخلاق است چراکه تمنای دائمی لذات روح همبستگی و فداکاری اجتماعی را می‌میراند و جامعه را به آوردگاه جنگی همه علیه همه بدل می‌کند. اما فایده‌گرایان این انتقادها را نمی‌پذیرند و در نخستین پاسخ فایده‌گرایی را نه مکتبی برای توصیه‌های اخلاقی که محملی برای

فایده‌گرایی
جان استورات میل
ترجمه: **مرتضی مردیها**
نشر: **نی**
چاپ اول: **۱۳۸۸**

توصیف روحیات انسانی می‌خوانند، یعنی فایده‌گرایی روایتی تجربی و روانشناسانه است که علل رفتار انسانی را می‌نمایاند. فایده‌گرایی می‌کوشد انسان راستین را در تبیین زندگی اجتماعی نفراموشد و به بهانه بزرگداشت عقل، میلش را سرکوب نکند.

در بررسی سیر پیشرفت فایده‌گرایی به گزاره‌هایی مهم برمی‌خوریم که اصول این نظریه را نیز می‌نمایند. نخست سخن ماندویل است که سیئات فردی را حسنات

جمعی می‌خواند، احوال نفسانی‌ای چون خودخواهی و سودجویی بی‌شک از فضایل جمعی‌اند. دوم گفته هیوم است که عقل را ناتوان‌تر از آن می‌داند که بدون کمک یا خلاف خواسته میل رانه‌ای برای حرکت اخلاقی باشد و سوم روایت بنتام است که به هیچ‌روی پیامد فایده‌گرایی را خودخواهی فردی و خشونت جمعی نمی‌بیند. (ب‌ن: مقدمه دکتر مردیها) جست‌وجوی فایده و درخواست لذت خوی غریزی آدمی است که البته می‌تواند با رشد عقل همراه شود و نظام اخلاقی‌ای را برسازد که سودمندی جامعه انسانی را پیش چشم داشته باشد. سنجش لذات انسانی در این نظریه به نابودی اخلاق نمی‌انجامد زیرا اگرچه حتی فضیلت اموری مانند خیرخواهی و عدالت هم بر سودمندی‌شان استوار می‌شود اما این به معنای نابودی آنها نیست. اگر عدالت سودی به حال آدمیزادگان نداشت هیچ‌گاه نیک شمرده نمی‌شد. هیوم در پژوهش در مبادی اخلاق می‌گوید: «هرچه که به سعادت جامعه کمک می‌کند فی‌نفسه موردپسند و مایه خشنودی است. این مبدأ تا اندازه زیادی منشاء اخلاق را توضیح می‌دهد. وقتی چنین امر بدیهی و طبیعی‌ای وجود دارد چه نیازی به جست‌وجوی نظام‌های مبهم و پیچیده اخلاقی داریم؟»

بهانه این نوشتار بررسی کوتاه کتاب فایده‌گرایی جان استوارت میل است که دکتر مرتضی مردیها آن را به فارسی برگردانده‌اند. فایده‌گرایی را انجیل یا کتاب مقدس استوارت میل دانسته‌اند که مبنای دیگر کارهای او است. پرسش‌های اساسی میل در این کتاب چیستی خوشبختی، چگونگی زندگی اخلاقی و ارتباط میان خوشبختی و زندگی اخلاقی است که در پاسخ خوشبختی را لذت و اخلاق را افزایش لذت می‌خواند و ربط‌شان در این است که جست‌وجوی لذت اگر دقیق و خردمندانه باشد به خوشبختی همگانی می‌انجامد که همان اخلاق است. کتاب پنج فصل اصلی دارد که مترجم نیز بخشی را برای توضیح بیشتر مطلب به آن افزوده است. در نخستین فصل که ملاحظات کلی نام دارد میل توضیحاتی کوتاه در فلسفه اخلاق و مکاتب مهم اخلاقی پیش می‌نهد. در فصل دوم یا «فایده‌باوری چیست؟» میل به تعریف دقیق و موشکافانه از این مکتب می‌پردازد و در پی نمایاندن آن است که بیشتر مخالفت‌ها با این نظریه ریشه در برداشت‌های نادرست دارد. او در این فصل از لذت فکری در برابر لذت جسمانی سخن می‌گوید و اینکه لذت‌های فکری فراتر و برتر هستند و از این رو شایسته توجه بیشتر. اخلاق فایده‌گرا در نگاه میل «مجموعه قواعد و مقررات هدایت رفتار آدمی است که زندگی‌ای تا حد ممکن فارغ از درد و رنج و سرشار از خوشی را فراهم می‌آورد». در سومین فصل به چرایی الزام‌آور بودن قانون اخلاقی‌اش می‌پردازد و سخن از الزامات بیرونی و درونی می‌گوید. الزام بیرونی همان خوف و رجا نسبت به مردم و خداست و الزام درونی رنجش وجدان است که در پی نقض تکلیف عارض می‌شود. در فصل چهارم دلایل فایده‌گرایی را برمی‌رسد و در آخرین فصل از ربط میان عدالت و فایده می‌گوید. آقای مردیها در بخش پایانی توضیحی نسبتاً مفصل در باب فایده‌گرایی و دیدگاه منتقدان آن می‌افزاید و هدف خود را چنین بیان می‌کند: «مقصودم بیشتر تحلیل فایده‌باوری و برخی مهم‌ترین نقدهای آن و دفاع از این نظریه و از استوارت میل و گاهی هم نقد او و ارائه تفسیری از نظریه او بوده است که شاید بیشتر به کار زندگی بیاید تا فلسفه.»

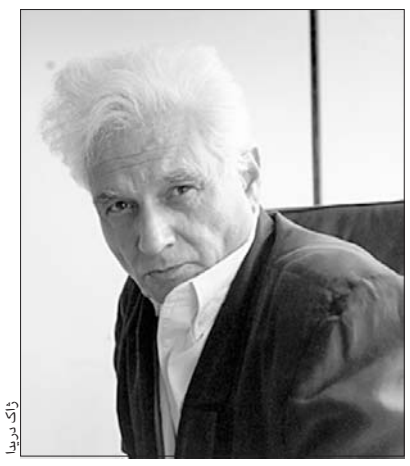
ژاک دریدا

سوزان سونتاگ

نوآم چامسکی

هانا آرنت

به بهانه «ترور و تفکر» با گردآوری و ترجمه امیرهوشنگ افتخاری‌راد و نادر فتوره‌چی

تروریست‌ها و تئوریست‌ها

روزبه صدآرا

غرض، حاشیه‌نویسی است یا به عبارتی نشت کلمات من بر دامن کلمات تئوریست‌هایی چون دریدا، هابرماس، چامسکی، آرنت، سانتاگ به علاوه افتخاری‌راد و فتوره‌چی. امیدوارم این نشت کردن جرقه‌ای بزند یا بپراکند، به هر رو همین آتش‌بازی کلمات را هم نباید دست‌کم گرفت که گرم است و گیرا. ترور ، مصطلح یا ترمی است مربوط به تمدنی که مدرنش می‌نامیم و می‌دانیم. پس ترور از عوارض و سوءتشخیص‌های مرضی سپهر مدرن است؛ گونه‌ای مرض با سوءتشخیص‌های ایدئولوژیک. ما با این فرض جلو می‌رویم که ترور، تهوع تئوریست‌هایی است از وضع واقعاً موجود مثلاً سوسیالیسم واقعاً موجود یا کاپیتالیسم واقعاً موجود. تئوریست‌هایی که فکر می‌کنند باید بوی باروت از قلم‌شان بتراود و چون نمی‌تراود، پس سلاح جای قلم! جوری که بشود به ضربتی تمام آن تهوع را بیرون ریخت. این تئوریست-تروریست شبیه شخصیت‌های خاکستری فیلم‌های نوآری است که بیشتر از فراخناها و جولانگاه‌های حیات به تله‌ها و دام‌چاله‌ها و بن‌بست‌ها می‌اندیشد که چه جوری به دام بیفتد! و رستگار شود. خب، کتاب یا مجموعه نوشتار و گفتار «ترور و تفکر» به قلم تئوریست‌های بالا در این خط مرزی حرکت می‌کند که چه نسبتی می‌توان میان ترور و تفکر قائل شد، چه ایجابی، و چه سلبی. تئوریست‌ها (بدون پسوند تروریست) بسیار هراسناکند که خطی وثیق یا غیروثیق (باسمه‌ای و لرزانک) میان ترور و تفکر برقرار کنند، چرا که (البته محق‌اند) خودشان هم خوب می‌دانند که کژدیسگی و کژریختی یک تئوریست در جامه تروریست، می‌تواند تئوری را به عنوان میدان منازعه مرگباری جا بیندازد که هر چه پیشتر می‌رود، قدسیت تام و تمام تئوری پابرجا بماند به بهای همان پیشروی‌ها. آن مایع وقتی از غشای نازک پوست بیرون می‌ریزد، به واقع یادآور نشت جوهر قلم بر پهنه سفید و نرم کاغذ است! عجب استعاره فاشیستی محشری! این استعاره و استعاره‌هایی از این دست، ترجیع اول و آخر اوراد یک تئوریست- تروریست است، و از همه محشرتر: بدا به حال واقعیت که نتواند از تئوری پیروی کند! چیزی که می‌خواهم بگویم این است که تئوری جداشده از واقعیت و یکه بر تفکر ناب به مثابه امری زیباشناختی، نوید نه‌چندان خوشامد تروریسم است. سوبژکتیویسم ناب تئوریست می‌شود خشونت عریان تروریست؛ هر دو تجرید محض است، و هر دو به فراخور حال‌شان می‌خواهند درسی حسابی به بشریت بدهند تا حسابی حالش جا بیاید و این برش کیک نامیمونی بود که پی‌یر پائولو پازولینی به فراست در فیلم «سالو»، در قالب کثافت و غیره، با چشم‌اندازی تاریخی و ستایش‌انگیز به تصویر کشید. ترور یک میانبر است که ضرورت تاریخی را نمی‌فهمد بلکه می‌کوشد در قالب سوءتشخیص‌های ایدئولوژیک (یا تئوری کژیافته) تاریخ را از ریلش خارج کند و چون خود، ریل جایگزین ندارد پس لوکوموتیو تاریخ لاجرم باید منهدم و منهزم شود که نمی‌شود! اینجاست که باید به استعاره لوکوموتیو تاریخ نزد لارس فون‌تریر در فیلم «اروپا» رجوع کرد که معنای کژدیسه تروریسم را در قلب آلمان پس از جنگ جست‌وجو می‌کند. اینجاست که ما با کمی ترس (و شاید هم زیاد) از ترم salvation حرف می‌زنیم؛ یک رستگاری همه‌جوره که بتوان از این! خلاصی یافت، یک امر ناب که زیر و زبر کند و ما را نجات دهد (یعنی بمیراند): راستی چرا لوکوموتیو از ریل خارج نمی‌شود؟! این خوره ذهن ناب و پاک یک تئوریست- تروریست است، یک سوبژکتیویسم هیولاوار که در قامت «زامبی» گروه کرمبریز قد علم می‌کند. لذتی که تروریست از واقعیت موجود نمی‌برد و نخواهد برد، با حجم و وزنی افزون‌تر به تئوری سرریز می‌شود که بدل به ناب‌بودگی ناب(!) شود، و این درام تریلر سیاسی- روانکاوانه در جامه عریان ترور چه در به رگبار بستن یک فرد بازتولید می‌شود یا با برخورد هواپیماهای پرسوخت به برج‌های دوقلو. به بیان کانتی کلمه، تئوریست- تروریست درگیر «وظیفه نامشروط» پاک شدن و پاک کردن به طریق وارونه‌سازی است یعنی تاویل تغییر امر واقع و موجود از دریچه چشم تئوری کژریخت و کژدیسه که تنها نوعی بازنمایی خیالین از امر واقع را پیش رو می‌نهد. این وارونه‌سازی و وارونگی یا به عبارتی مصرح‌تر، قلب واقعیت، وظیفه نامشروط یا رسالت وجدانی تئوریست- تروریست است با همان ترجیع که پس چرا لوکوموتیو از ریل خارج نمی‌شود؟! تئوریست- تروریست یک وجدان اخلاقی معذب است و از هر نظر یک آدم اخلاقی که تنها و تنها به وظیفه نابش فکر می‌کند و لاجرم عمل می‌کند منتها اخلاق‌گرایی کانتی او از طریق کاتارسیس (پالایش) یونانی‌مآب خونزاد و خونبار صورت می‌پذیرد. او به تمام و کمال سخنگویی وارونه و قلب شده است. بیایید این تز ابلهانه‌ای را که هیچ نسبتی میان ترور و تفکر برقرار نیست، به سطل‌های حجیم زباله بریزیم و مدعی شویم که کارگزاران ترور و رعب‌افکنی دقیقاً با سویه‌ای از تفکر نسبتی عمیق‌تر دارند که فاصله‌اش را هر چقدر بیشتر با واقعیت حفظ کند و بالکل از مدار واقعیت خارج شود و تن به تفکر ناب بسپارد. جالب است که تئوریست- تروریست‌ها دقیقاً در آن دم یا لمحه‌ای سر و کله‌شان پیدا می‌شود که یک جنبش فراگیر مثل رویداد میلان در دهه ۱۹۷۰ پس از مدتی ایستادگی و مقاومت، درهم شکسته می‌شود و شکست می‌خورد و از پس این شکست بزرگ، تئوریست- تروریست‌ها به دیگران گوشزد و حتی تحمیل می‌کنند که یادتان نرود...! تئوری‌های ما جانب حق و حقیقت را زنده نگه داشته‌اند پس زنده‌باد ما! و مرده‌باد بر ما! مردم به عنوان سوژه زنده فلسفه سیاسی و عمل سیاسی برای و به زعم تئوریست- تروریست‌ها چندان محلی از اعراب ندارند چون به زندگی خودشان ادامه می‌دهند و گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

پس باید زمینه مهیا شود تا همه چیز به یکباره فرو بریزد و از نو سربرافرازد و رخوت و خواب‌زدگی به بیداری‌ای مدام و مداوم و نوری برجا و برپا بدل شود و روشنی‌اش کل تارک وجود و موجود را مزین خود کند: آه، پس چرا لوکوموتیو از خطش خارج نمی‌شود؟ گرچه نمی‌دانم این حرف‌ها و این حاشیه‌ها و این به نعل و به میخ زدن‌ها چندان ارتباط وثیق و موثقی با کتاب «ترور و تفکر» ندارد اما باید اذعان کنم که تمام این کلمات و این سطور و این برجهیدن‌ها در حاشیه اضطراب اتفاق می‌افتد که محصول تئوریکش همین کتاب «ترور و تفکر» است، که به نوعی مرا واداشته (از نوع توفیق اجباری!) تا تقریظی (هر چند متفاوت با فکر و ذکر تئوریست‌هایی که در متن ذکرشان رفت) بنویسم و خیال خودم را راحت کنم، به عبارتی این دکسای مرض‌گون من تنها به کار رج‌زنی روح و ریشه تفکر ترور آمده است و حتی نوع خطرناک‌تر و مرموزتر آن یعنی همین تئوریست- تروریست‌ها که فقرات اخلاقی- سیاسی- روانکاوانه‌شان گفته آمد و نوشته شد. در پایان، تنها پیشنهاد یا توصیه من به خوانندگان این وجیزه این است که در کنار کتاب «ترور و تفکر» که گزیده خوبی از نیات و تاملات تئوریست‌های نیمه دوم قرن بیستم است، حتماً از دیدن فیلم‌های نوآر آن هم محصولات دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ طفره نروید!

نگاهی به «ترور و تفکر»

تقدیم به یک تروریست با عشق و احترام فراوان

اردوان تراکمه

۱ رویداد عظیم و فاجعه‌باری در ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد که در واقع مُهر پایانی بود بر «قرن بیستم طولانی» و آغازی بر قرن ۲۱، که پیامش جنگ زنجیره‌ای و بی‌پایان بود، و پلیسی شدن بیش از پیش قرن تحت گفتمان امریکایی. وقتی برج‌های دوقلو سقوط کردند گفتار امریکایی نیاز به‌یک نام داشت، نیاز به دالی داشت تا بتواند فاجعه را با ارجاع به آن تعریف کند. درست در این لحظه بود که در «جامعه انتگره واقعاً موجود» باید تروما سریع به نمایش تبدیل می‌شد، تا از آن طریق فراموش/سرکوب شود. پس این نام «تروریسم» بود. این نام باعث می‌شد یک دشمن مشخص تثبیت شود تا تحت لوای آن ائتلاف‌جهانی پدید آید و مشروعیت برای اقدامات تلافی‌جویانه، یا همان «دفاع مشروع» پدید آید. به تعبیر آلن بدیو واژه «تروریسم» عملکردی سه‌گانه دارد.

۱- سوژه‌ای را تعیین می‌کند؛ سوژه‌ای که هدف اقدامات تروریستی قرار می‌گیرد، ضربه می‌خورد و از این‌رو باید واکنشی شدید را رهبری کند. این سوژه یا «جوامع» ما نامیده می‌شود یا «غرب» یا «دموکراسی‌ها» یا حتی «امریکا»؛ و البته این آخری در جهانی رخ می‌دهد که باید «ما همه امریکایی» شویم.

۲- «حامل محمول‌هایی است. در این موقعیت خاص، تروریسم» است. (رخداد، آلن بدیو، ص۳۹۱)

۳-تشکیل‌دهنده یک زنجیره است؛ زنجیره‌ای که نامش «جنگ علیه تروریسم» است. به ما می‌گویند جنگی طولانی (و شاید ناتمام) در پیش است، «جنگ علیه تروریسم» جانشین جنگ‌های قبلی شده است (جنگ سرد، جنگ علیه کمونیسم، ویتنام، کره، خلیج خوک‌ها و...) و این به آن خاطر است که تجارب قرن بیستم نشان داده بقای «امریکا» بیش از هر چیز در گرو پلیسی کردن و میلیتاریزه کردن بیش از پیش جهان است.

اما واژه تروریست که در ابتدا، مثلاً در ۱۷۹۴ و در زمانه ژاکوبن‌ها، شکل خاصی از اعمال قدرت دولتی محسوب می‌شد، به‌تدریج معنایی معکوس یافت. از آن پس «تروریست» نامی بود برای همه مخالفان، سرکوب‌شدگان و داغ لعنت‌خوردگان. نمونه‌هایی مانند تروریست‌های روسی نارودنایاولیا در اواخر قرن ۱۹، آنارشیست‌ها، ضدنازی‌ها برای پتن، جبهه آزادیبخش ملی الجزایر، جمهوری‌خواهان ایرلند، باسک‌ها، رزمندگان فلسطینی برای دولت اسرائیل و چچن‌ها برای پوتین جملگی «تروریست» نامیده شدند. از این‌رو در متن وضعیت معاصر زمانه ما واژه تروریست اساساً صوری شده است و دیگر نشان‌دهنده جهت‌گیری‌های سیاسی مشخص نیست، بلکه به کنشی صرف تقلیل پیدا کرده است. اما به‌زعم آلن بدیو این «ما»یی که با تروریسم مواجه می‌شود، کیست؟

«جوامع ما»، «غرب» و «دموکراسی ما». اینکه فی‌المثل چرا جنایت نیویورک، «جوامع ما» را مورد خطر قرار می‌دهد و مثلاً نسل‌کشی در روآندا و مرگ میلیونی آفریقایی‌ها بر اثر گرسنگی، این «جوامع» را مورد خطر قرار نمی‌دهد؟ یا آنجا که از «دموکراسی‌ها»ی ما، که به شکل جالبی منظور همان «مدل امریکایی»اش است، صحبت می‌شود دیگر مسلم شده است این واژه (دموکراسی)، امروزه واژه‌ای از بیخ و بن تبلیغاتی است. پس در این گفتمان تبلیغاتی «تروریسم علیه دموکراسی» اعمال می‌شود و چنین است قاعده اجماع. اما به آلن بدیو برگردیم؛ «هر صفت صوری برای اینکه دارای جوهر شود نیازمند یک محمول غالب است، چنانچه از صفت «تروریستی»، که کنشی را بنا بر شکلش وصف می‌کند، به «تروریسم»، که اسمی تهی است، گذر کنیم، آن وقت نمی‌توانیم امیدوار باشیم که چنین خلئی را تنها مخالف آن (یعنی غرب، دموکراسی و...) «پر» کند. لازم است یک محمول نیز به آن اسم اعطا کنیم.» (رخداد، آلن بدیو، ص۳۹۷)

اما این محمول جز آنکه محتوایی ظاهری به آن «صورت» بدهد، هیچ کار دیگری ندارد. این محمول که باید به واژه اکنون دیگر تهی، نامتعین و بی‌معنی و بی‌مرز «تروریسم» محتوایی آشکار دهد. اقدامی ضروری در عصر «جنگ علیه تروریسم» است چراکه تروریسم صرفاً یک دال محض است دالی بدون مدلول. به زبان لکانی «هر چه دالی بیشتر بر چیزی دلالت نداشته باشد، بیشتر نابودناشدنی است.» (فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روانکاوی لکانی، ص ۲۱۶)

اما از آنجایی که «بنیادگرایان» امروزی هیچ منطقه جغرافیایی، مرز مشخص و محل خاصی ندارند و بیشتر شبیه اشباح لامکان و لازمانی هستند که هر آن در هر گوشه دنیا امکان دارد با آنها مواجه شویم (بن‌لادن دیگر فقط یک نام می‌شود)، پس اعلام جنگ امریکا و متحدانش علیه آنها در واقع اعلام جنگ علیه هیچ است؛ و در عین‌حال علیه همه، و این است منطق وضعیت استثنایی به‌مثابه قاعده (آگامبن). اما به هر حال امریکا مثل همیشه به این جنگ نیاز دارد؛ جنگی که هستی‌اش وابسته به آن است. جنگی که گفتمان میلیتاریزه امریکایی حول ارتش و پرچم، اتحاد به وجود می‌آورد.

از طرفی در وضعیت مشخصی که در آن قرار داریم جو غالب این است: ضدامریکایی بودن یعنی فاشیست بودن. اما به‌تعبیر درخشان آلن بدیو: «امریکاستیزی بی‌معنا است. مردم امریکا ابداعات تحسین‌برانگیزی در تمام زمینه‌های تجربه برای بشریت به ارمغان آورده‌اند. اما امروزه حداقلی از آزادی سیاسی یا استقلال فکری، بدون مبارزه بی‌وقفه و مستمر علیه امپراتوری امریکا نمی‌تواند شکل گیرد.» آری! شرط ناگزیر آزادی ما هر

ترور و تفکر
گردآوری و ترجمه:
امیرهوشنگ افتخاری‌راد و نادر فتوره‌چی
نشر: **چشمه**
چاپ اول: **بهار ۱۳۸۹**

آینه سرناسازگاری داشتن با «دموکراسی» امریکایی است.

۲ پس در اینجا چیزی که با آن مواجهیم «ترکیب انفصالی دو نهیلیسم» است چرا که هر دو طرف این ماجرا (بن‌لادن و امریکا) به‌یک دنیا تعلق دارند. «دنیای نهیلیستی پول، قدرت کور، رقابت منفعت‌طلبانه، طلای پنهان در منابع اولیه، تحقیر کامل زندگی روزمره مردمان و دنیای خودبزرگ‌بینی و اتکا به نفسی که بر خلأ استوار است.» (همان، ص ۴۰۷)

از طرفی خشونت کور و بی‌نام و نشان بنیادگراها را داریم، یک خشونت بدون «اعلام» که در اصل نوعی نهیلیسم فاشیستی است، و از طرف دیگر همان نهیلیسم قدیمی؛ «سرمایه». همان نظمی که بازاری جهانی را حاکم کرده است و در سطح ساختاری، به‌زعم بدیو، با نوعی «نهیلیسم برابری مجازی» مواجهیم. همه ما در متن دهکده جهانی به شکل برابری مورد خطاب کالاها قرار می‌گیریم. همچنان‌که همه در مقابل قانون یکسان‌اند، ما نیز اعم از سیاهپوست، آسیایی، اروپایی، فقیر یا غنی همه به شکل برابر حق داریم در بازار کالا بخریم، و به ویترین مغازه‌ها نگاه کنیم. آری ما (مرد و زن همه مصرف‌کنندگان یکسانی هستیم) آن هم درست در وضعیتی که نهیلیسم سرمایه‌داری دنیا را به نابودگی رسانده است. جهانی که جهان نیست جز مناطقی تکه‌پاره و جزیره‌هایی تک‌افتاده چرا که حتی یک نام نیز وجود ندارد. در حالی‌که قرن بیستم، عصر «جامعه طبقاتی» که هر دهقانی از هر منطقه‌ای همان طور که هر کارگری از هر شهری می‌توانست نامی سیاسی پیدا کند، جهانی بود که با تمام مصیبت‌هایش هنوز یک جهان بود. اما امروزه خارج از بورژوازی چیزی جز «طرد» و «حذف» وجود ندارد. همان سیاره زاغه‌ها. و فلسفه و تفکر در ناجهان ما باید صدای همین زاغه‌نشین‌ها باشد؛ نامی که با توسل به آن می‌توان از دوتایی مرگبار سرمایه-بنیادگرایی خلاص شد.

۳ اما منطق اردوگاه امروز بیش از هر زمان دیگری بر جهان ما سایه افکنده است امروز و به ویژه در جهان آخرالزمانی پس از ۱۱ سپتامبر، وضعیت استثنایی که همان تعلیق موقت وضعیت قانونی است رفته‌رفته به‌قاعده تبدیل می‌شود. و به‌تعبیر آگامبن: «آنچه در اردوگاه حذف [و بیرون گذاشته] می‌شود، در بیرون به اسارت گرفته می‌شود یعنی دقیقاً از طریق حذف شدنش است که ادغام می‌شود.» و اردوگاه وضعیتی است که در آن وضعیت استثنایی جسمانیت می‌یابد و گوانتانامو و ابوغریب، عنصر ساختاری جهان معاصر می‌شود. از طرف دیگر بعد از جنگ خلیج فارس برای ما روشن شده که «مفهوم حاکمیت سرانجام در سیمای پلیس» ادغام شده است. در چنین بستری است که امر سرکوب‌شده سرانجام بازخواهد شد. ترور همان‌گونه است که تری ایگلتون در تبارشناسی‌اش از این پدیده (ترور و تفکر- ریشه‌های ترور) آن را به‌عنوان آن گناه اولیه‌ای که دموکراسی‌های پارلمانی و بورژوازی بر اساسش شکل گرفت و بر سرکوب و فرستادن آن به ناخودآگاه سیاسی‌اش رشد کرده، مطرح می‌شود. ترور امر تروماتیک بورژوازی است؛ امر سرکوب‌شده‌ای که در قامت هواپیماربا‌های گمنامی که برج‌های دوقلو را زدند خود را نشان داد.

۴ اما آیا در عصر «تروریسم بین‌المللی» نظم نوین جهانی و حاکمیت مطلق بازار و سرمایه می‌توان هنوز از «خشونت» دفاع کرد و آیا خشونت عنصری برسازنده در امر سیاسی است؟ در اینجا باید بین دو نوع خشونت تمایز قائل شویم؛ یکی آن خشونت کور، نهیلیستی و غیرمسوولانه بنیادگراها که در اصل روی دیگر سکه تروریسم دولتی امریکا و اسرائیل است؛ خشونت سیاست‌زدا، که در واقع عنصر مهمی از عصر پساسیاست مبتنی بر ترس ماست و دیگری خشونتی کاملاً برسازنده است که درست دست روی ترومای امر سیاسی می‌گذارد؛ خشونتی که در واقع میانجی است تا demos در polis وارد شود. یا همان حضور طردشدگان در حوزه عمومی برای شنیده شدن صدایشان تا سیاست راستین شکل گیرد. از این‌رو یک رزمنده فلسطینی که بمب به خود می‌بندد تا پایگاه‌های نظامی اسرائیل را نابود کند در واقع عملش، عملی بر سازنده است برای شکل‌گیری سیاست راستین؛ عملی مسوولانه و اخلال‌برانگیز. به قول آلن بدیو: «در سال ۱۹۴۱ وقتی اولین مبارزان نهضت مقاومت، یک افسر آلمانی را کشتند یا دکل برقی را منفجر کردند، تنها به این منظور بود که بتوان گفت «این ما هستیم، نهضت مقاومت! مقاومت وجود دارد و ادامه خواهد داشت تا مقابله به‌مثل کند». هر اکت یا عمل باید با یک ترکت یا اعلام [به معنای کاتالوگ و بروشور] همراه باشد. ترکتی که بگوید آن عمل کار چه کسی بوده، هر چند ممکن است خطرناک باشد؛ خشونت یک «trhact» یا عِملام (آمیزه‌ای از عمل و اعلام) است. (رخداد، آلن بدیو، ص۴۰۹) از این‌رو می‌توان از خشونت که نوعی میان‌بودگی صرف است یا نوعی وسیله بی‌هدف، دفاع کرد. ولی با تمام این اوصاف در متن جهان کنترل‌شده (ژیل دلوز) که در آن قرار داریم، جهانی که منطق پلیس در آن حاکم است و جلوِی هر نوع عمل رهایی‌بخشی مسدود شده است، در نهایت تنها راه شاید در اصل نوعی کناره‌گیری آدورنویی باشد و دوری از هر گونه افتادنی در دام «اسطوره عمل» و دفاع از خشونت نظری. و در ضمن خلق نوشتارهایی که «تروریسم به‌مثابه یک کل یکپارچه» را که گفتمان امریکایی سعی دارد تمام مخالفانش را در ذیل آن تعریف کند، رسوا کرد و شکاف‌ها و حفره‌های این مفهوم را عیان ساخت؛ نوشتارهایی که به نحوی متناقض‌نما همچون فیلم «موسی و هارون» ژان ماری اشتراب و دانیل اویه به یک تروریست تقدیم می‌شود.

نگاه

درباره «ترور و تفکر»

این گناه باید انکار شود

فرناز معیریان

«ترور و تفکر» مجموعه‌ای است از گفتارها و گفت‌وگوهایی درباره مفهوم تروریسم و ۱۱ سپتامبر. «ریشه‌های ترور» مقاله‌ای از تری ایگلتون، گفت‌وگوهایی از دریدا و هابرماس کمی بعد از ۱۱سپتامبر و نشستی با حضور چامسکی، آرنت و سونتاگ مربوط به دهه ۶۰ میلادی که این همه بیان متنوعی از این مفاهیم را پیش‌روی می‌گذارد و البته در نقطه واحدی به هم می‌رسند. «ریشه‌های ترور» مقاله‌ای ۲۱ صفحه‌ای از ایگلتون است که با شرح و تفسیری تاریخی به بررسی علل و عوامل ترور در بطن جامعه پرداخته است.

ایگلتون شاکله بحث خود را بر روی آرای «ادموند برک» پی می‌ریزد. «برک» معتقد بود تنها در همزیستی دوگانه ترور/ قانون است که می‌شود انسان در مقام سوژه سیاسی را در موقعیت «وحشت کنترل‌شده و محدود» مرعوب و در نتیجه مطیع کرد. «برک» برای تشریح مفاهیم مورد نظرش از اصطلاحات جنسیتی استفاده می‌کرد. از دید او قانون «مرد» و هژمونی راهی بود برای «زنانه» کردن آن.

«هژمونی همان ترور/ قانون است اما کمی شیرین‌تر و نرم‌تر.» ایگلتون اذعان می‌دارد که «برک» جزء اولین متفکرانی است که «سادو مازوخیسم» را در ادبیات سیاسی‌اش به کار گرفته. «عشق ورزیدن انسان به قانون که لذت پنهان «محکوم‌بودگی» را در نهادش ارضا می‌کند، در نگاه برک چیزی جز لذت خرد/ دگرآزارگونه احساس امنیت در سایه «تحقیر نفس» در رابطه مافوق (قانون)/ مادون (انسان)، نمی‌تواند باشد.» به بیان دیگر قانون در مقام «میل» یا جذابیت پنهان فرویدی است که انسان را مجبور می‌کند خود را در موقعیت «محکوم‌بودگی» و فرمان‌پذیری قرار دهد. «برک» همزمان که ترور را به شکل رخدادی دهشت‌آور، غیرعادی و به لحاظ اخلاقی کریه می‌دانست، اعتقاد داشت امکان وقوعش از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است «به طوری که تنها راه غلبه بر ترور، مواجهه با آن است».

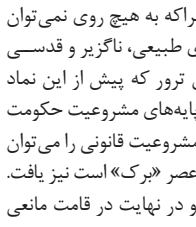

ایگلتون بر این باور است که ترور از منظر سیاسی، اولین بار در انقلاب فرانسه متولد شد. بنابراین «ترور سیاسی واجد بار معنایی حکومتی/ رسمی بوده است». از این رو جریان ترور و خشونت زیرزمینی و مخفی نبوده بلکه از سوی جریانات متعصب «ژاکوبن»ها که خود حکومت را در دست داشتند استفاده شده است. ژاکوبن‌ها از حکومت به مثابه ابزاری برای ترور استفاده می‌کردند. «می‌توان ادعا کرد پدیده ترور واجد تباری کاملاً بورژوایی است.»

در تحلیل شرایط امروز، ایگلتون معتقد است سرمایه‌داری متاخر بر دوش مصرف‌گرایی طبقه متوسط استوار شده بنابراین بیش از هر زمان دیگری نیاز دارد نظم اجتماعی خویش را با صلح، ثبات و امنیت سرپا نگه دارد. حال آنکه باید همیشه از تبار خونین‌اش (آنچه در انقلاب فرانسه رخ داد) شرمگین باشد. این گناه باید انکار شود زیرا سرمایه‌داری در فقدان ثبات و امنیت ناکارآمد است و می‌کوشد گذشته ننگین خود را به ناخودآگاه سیاسی ببرد؛ اینهمانی ناخودآگاه سیاسی با گناه اولیه که سرمایه‌داری مولد خلف آن است و امروزه از بطن آن حکومت‌هایی زاده شده‌اند که سرمایه‌داری به مدد آنها گذشته را کنار می‌زند. حکومت‌هایی مانند اسرائیل. ایگلتون می‌گوید: «حکومت‌هایی چون اسرائیل یا ایرلند شمالی که به ضرب وصل کردن خود به ارض موعود و جبروقوع و... کماکان در فرآیند تثبیت خود ناکارآمدند، دوران سختی را پیش رو دارند چراکه به هیچ روی نمی‌توان این حکومت‌ها را پدیده‌های طبیعی، ناگزیر و قدسی دانست.» از نظر ایگلتون ترور که پیش از این نماد «یاغی‌گری» بود اکنون به پایه‌های مشروعیت حکومت قانون بدل شده است. این مشروعیت قانونی را می‌توان در تحلیل‌های هگل که هم‌عصر «برک» است نیز یافت. زیرا ایده «آزادی مطلق» او در نهایت در قامت مانعی بر سر راه خود سر برکشید و مانند ماشین حذف و ترورژاکوبن‌ها خودنمایی کرد.

«... آزادی مطلق در نهایت خودش را هم بلعید. ایده آزادی مطلق جهان را فرمی نرم و قابل انعطاف می‌انگاشت که با زور و خشونت می‌شود به آن شکل مورد نظر را تحمیل کرد و «آزادی مطلق» باشد؛ «آزادی مطلقی که نمادش در عصر حاضر، بینی صدها بار جراحی شده مایکل جکسون است.» در این زمانه که ترور و خشونت ابزاری برای دسترسی به فرم دلخواه سرمایه‌داری است، آن فلسطینی‌ای که در عملیات انتحاری به قلب مواضع نظامی اسرائیل می‌رود، تروریست نیست. او منادی آزادی و رهایی حقیقی است. رهایی از فرمی که قرار است به زور او را شکل دهد در اینجا هدف حمایت از حملات کوری نیست که منجر به مرگ کودکان و افراد بی‌گناه می‌شود. اما در برابر تروریسم دولتی اسرائیل شاید تنها را مبارزه، مرگ به بهای رهایی باشد. ایگلتون بر این باور است: «اگر قدرتی تمامی مخالفان و مقاومت‌های پیرامونش را درهم بشکند و او را وادار به فرمانبرداری کند دیگر هیچ برنهادی وجود نخواهد داشت تا قدرت خود را در برابرش معنا کند و این همان نقطه‌ای است که بنیادگرایان امریکایی و ژاکوبن‌ها در ناتوانی درکش به اشتراک می‌رسند... در این فرآیند نیروی حیوان‌صفت و ددمنشانه‌اش خود او را نابود می‌کند و این همان اتفاقی است که در عراق رخ داد.»